

تعریف شعر



مصطفی علیپور

تعریف شعر از مقوله‌هایی است که پیوسته دغدغه شاعران و حتی برخی نویسندگان بوده است. غالب نظریه‌پردازان شعر را قابل تعریف نمی‌دانند. دلیل غالب آنان تکیه بر ابعاد ناشناخته ظهور و تولد این نوع سحرانگیز کلامی است. در برخی تعریف‌هایی که ارائه شده است، معمولاً به بُعدی از ابعاد وجودی شعر توجه شده است: «شعر نوعی اجرا به وسیله کلمات است.»¹، «شعر پل معلق میان تاریخ و حقیقت، راهی به سوی این یا آن نیست، شعر، دیدن آرامش در جنبش است.»²، شعر عبارت است از «مقدار زیادی شادی، رنج و سرگشتگی، به اضافه مقدار کمی لفظ و لغت.»³، یا «خون چو می‌جوشد، منش از شعر، رنگی می‌دهم.»⁴ و ... در همه این تعریف‌ها، نگاه ویژه شاعر و نویسنده به هستی و شخصیت خاص انسانی نهفته است. هرکسی از زاویه دید خود همچنان که به تعریف انسان می‌نشیند، شعر را نیز تعریف می‌کند، اما حقیقت چیز دیگری است. شعر مثل شخصیت روشن انسانی مجموعه‌ای از ابعاد ماهوی است و تنوع تعریف‌ها در شعر نیز به همین مسئله بازمی‌گردد. نظریه‌پردازان گذشته، بیشتر به روساخت و صورت شعر توجه داشته‌اند و ارزش‌های هنری و زیبایی‌شناختی کمتر مورد توجه آن‌ها بوده است. نظامی عروضی در چهار مقاله گفته است: «هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی بهرامی گردد، چون غایه العروضین، کنزالقافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم.»⁵ می‌بینیم که اولاً شعر به‌زعم نظامی عروضی علم است و نه هنر، دوم اینکه، عروض و قافیه از ضروریات شعری است. نویسنده چهار مقاله، حتی آنجا که وارد عرصه معنا می‌شود، معیارهایی را معرفی می‌کند که غالباً از «وهم» و «قوة موهمه» ناشی می‌شود که ممکن است هر نوع دیگر زبانی نیز بتواند با چنین معیارهایی معرفی شود: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند.»⁶ بالاترین برد فکری عروضی سمرقندی، تا آنجاست که معتقد است شعر باید: «معنی خرد را بزرگ و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد»⁷ و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برمی‌انگیزد.» این نوع نگاه، بیشتر از آنکه تعریف یک نوع ادبی باشد، به نوعی معرفی قسمی چشم‌پنیدی و تردستی شباهت دارد. این نوع نگرش فاقد هرگونه تعمق و ژرف‌نگری در روح و هستی کلام و تبدل و تغییر منش شاعران در روند خلق و آفرینش است. تعریف‌هایی از این دست، بیشتر این برداشت را در ما تقویت می‌کند که نظریه‌پردازان گذشته همان‌گونه به شاعری و شعر می‌نگریسته‌اند که به یک شغل و حرفه و مشاغل آن. حتی صاحب قابوسنامه که چندان نظریه‌پرداز هم نیست، این باور عمومی آن روزگار را روشن‌تر عرضه می‌کند: «به وزن و قافیه تهی قناعت مکن، بی‌صناعتی و ترتیبی شعر مگویی که شعر راست ناخوش بود، علمی باید اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت کردن تا خوش آید. صناعتی به رسم شعرا چون: مجانس و مطابق و متضاد 8...» یا «اگر غزل و ترانه‌گویی سهل و لطیف و ترگویی و بر قوافی معروف گوی.»⁹ این نوع نگرش به شعر، نگرشی عمومی و رایج در میان نظریه‌پردازان گذشته است. آنچه آنان به عنوان نظریه‌های نقد ادبی عرضه کردند، بیشتر از آنکه بخواهد توجیه‌گر و معرف مقوله‌ای به نام شعر باشد، تعریف «نظم» است حتی آنجا که در تعریف، بر اندیشه‌وری و بهره‌مندی از خیال سخن می‌گویند، چندان شعر را تعریف نمی‌کنند. حتی گاه شعر و نظم را هم‌تراز و همگون می‌بینند. مرادف دانستن نظم و شعر تنها در تئوری منحصر نمی‌ماند، حتی در عمل نیز در برخی آثار شاعران جلوه‌گر است و بیشتر آثار اینان مثل رشید وطواط در ذهن و کتاب خودشان محصور و زندانی ماندند و راهی به قلب و روح مردم نیافتند. ادیب صابر ترمذی از آن

شاعرانی است که تعهد عملی به این تعریف دارد:

«نظم روان ز آب روان، سینه را به است

شعر روان ز جان و روان گداخته است

نادان چه داند آنکه سخندان به گاه نظم

جان را گداخته است و از آن شعر ساخته است»

رسید و طوطا در حدائق السحر نظم و شعر را مرادف می‌داند و بنابر همین تعریف استاد همایی در کتاب صناعت ادبی به تأثیر از حدائق السحر می‌گوید:

«نظم در لغت به معنی به هم پیوستن و در رشته کشیدن دانه‌های جواهر و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد (= موزون و مقفی) و مرادف آن را «شعر» نیز گویند.»¹⁰

صاحب‌المعجم در شیوة آموزش شعری‌اش می‌گوید: «باید که [شاعر] چون ابتدا شعری کند و آغاز نظمی نهد، نخست نثر آن را پیش خاطر آورد و معانی آن بر صحیفه دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند.»¹¹ چنین نگرشی به شعر ناشی از تسامح در درک روح هنری شعر است. آنان که نگاه عمیق به مظاهر هستی دارند، توان کشف و فوذ در اعماق مظاهر هنر از جمله شعر را که از پیچیده‌ترین و ژرف‌ناک‌ترین بعد روحانی هنرمند سرچشمه می‌گیرد، پیدا می‌کنند. لذا هنر را بهتر می‌شناسند و عمیق‌تر معرفی می‌کنند. چیزی که غالب منتقدان امروز کم و بیش بدان متعهدند، نگاه فلسفی به هنر و از مظاهر آن، شعر است. حتی وقتی که ساختاری اندیشیده‌اند ... عموم فلاسفه شعر را چنین دیده‌اند. هگل شعر را فلسفه منظوم می‌داند.¹² و آنچه نزد ارسطو اعتبار دارد، معنی شعر است، نه وزن و قافیه و یا خواجه‌نصیر که بیش از هرکسی «منطقی» است، می‌گوید: «و شبهت نیست که غرض از شعر، تخیل است و ... و اما تخیل، تأثیر سخن باشد در نقل بر وجهی از وجوه.»¹³

در نگاه عارفان شعر از آنچه نظریه‌پردازان گفته‌اند فراتر می‌ایستد. عارفان گاه بی‌آنکه ادعای شاعری داشته باشند، آثار سروده‌اند که از ناب‌ترین آثار شعری فارسی است، هرچند از چارچوب تعاریفی که کم و بیش درباره شعر گفته‌اند، بیرون است. در نظر شهید عین‌القضات همدانی شعر آینه تأملات، عواطف و روح انسان است و به تعبیری شعر محک و نقد حال خویش است. با شعر در خود گشتی می‌زنی و سفری می‌کنی و خودت را می‌شناسی که آغاز خداشناسی است:

«جوانمردا/ این شعرها را چون آینه دان/ آخر دانی آینه را صورتی نیست در خود/ اما هر که نکه کند صورت خود تواند دیدن. ... همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنایی نیست. اما هرکسی از او، آن تواند دیدن که نقد روزگار و کمال کار اوست/ و اگر گویی که شعر را معنی آن است که قائلش خواست و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این همچنان است که کسی گوید: «صورت آینه، صورت روی صیقلی‌ای است که اول آن صورت نمود.»¹⁴

و اینکه هرکس شهسوار اسب سپید آرزوهای خویش را در شعرهای حافظ می‌بیند، صف اینگی آن است که شهید عین‌القضات گفته است. تردیدی نیست که غالب شاعران شعر را بیشتر از منظر حس شاعرانه خود دیده‌اند، همان حسی که در شکل‌گیری تجربه‌های شاعرانه‌شان بیشترین کنش را داراست. به عبارتی ساده‌تر شاعران غالباً با همان ناخودآگاهی که شعر می‌نویسند، به تعریف آن می‌نشینند و اگر بخواهیم تعریف‌های شاعرانه آنان را در دسته‌بندی‌های متفاوت نقد ادبی و مکتب‌های آن جای دهیم، غالب تعریف‌ها در طبقه نقد روان‌شناختی قرار می‌گیرد. اخوان ثالث، بزرگ شاعر روزگار ما شعر را بی‌تابی شاعر در پرتو شعور نبوت می‌داند که کم و بیش به جنبه الهامی بودن آن اشاره دارد و اندکی به این کلام شارل بودلر شاعر سمبلیست فرانسه که از شاعران همچون پیامبران به نیکویی یاد می‌کند و الهام را وجه مشترک آنان می‌داند،¹⁵ شبیه است و گویای این خصوصیت طبیعی شاعران که تعریف شعر را در خود شعر ببیند، یعنی شعر باید خودش، خودش را تعریف کند. از این منظر شاعران کمتر پذیرفتند که تعریف یک مقوله هنری، از وظایف «نقد» است و نقد، پایه‌ها، معیارها و اصولی دارد که مبنای قضاوت‌های آن است. حتی آنجا که ذوق زیبایی‌شناختی، آن‌چنان که کانت می‌گفت که «شناخت زیبایی از ذوق صادر می‌شود.»¹⁶ و نقد را بدین ترتیب امری ذوقی تلقی می‌کرد، هرگز چندان بر پایه مبنای نقد، یا آن معیارهای علمی دقیقش مورد سؤال قرار نگرفت. شاید بتوان گفت برخی شاعران از این نظر که شعر را قالبی کوچک و ناتوان در عرصه اندیشه‌های شاعرانه خویش می‌دانستند، چنین تعاریفی به دست داده‌اند: شعر به قول اینیاتیسیو سیلونه «رؤیای جوانی» است و در نظر مولوی «رنگ بی‌تاب خون» است: «خون چون می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌دهم.» رنگ خون جوشان مولوی در لحظه‌های شور و جذبه و اشتیاق و به یک معنی رنگ هستی و موجودیت مولانا است؛ زبان طغیان اوست؛ عرق‌ریزی روح است. عرق‌ریزی روح بلند، به بلند و پهنای تمام هستی، طغیانی علیه نظامی تکراری که بر پیرامون او دیوار شده است. نوعی لجبازی کودکانه¹⁷، در عین حال جدي و ژرف‌آهنگ در برابر آنچه که طبیعت تحمیل می‌کند و این را می‌توان از زادگاه و زادجای شعر چنان‌که مولانا می‌گوید، به‌خوبی دریافت: «تو میندار که من شعر به خود می‌گویم/ تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم.» شعر در نگاه مولوی حتی اسطوره است. یک اسطوره فردی که از ناخودآگاه فرد شروع می‌شود، به آگاهی در ناخودآگاه جمع می‌پردازد. مگر اسطوره به معنای خاص خود، زبان ناخودآگاه جمعی در روزگاری دراز نیست؟ بی‌شک به همین دلیل است که شعر وارد خون و پوست انسان می‌شود و از اهالی درون و قلب ملتی به حساب می‌آید و به قول جبران خلیل جبران [شعر] قلب‌ها را مسحور می‌کند، ترانه‌های عقل را می‌خواند.¹⁸ به اعتقاد وی شاعری که بتواند «در یک زمان هم قلب انسان را مسحور کند و هم ترانه‌های عقل او را زمزمه نماید، در حقیقت می‌تواند بساط زندگی خویش را در سایه خدا بگسترده.»¹⁹ و سخن فرجام، این چند سطر موسوی گرم‌رودی درباره شعر است که بی‌شباهت به آنچه

جبران ای سادگي، ای روح، ای خاک، ای خدا، ای پاك ... است، نيست كه: «اي شعرا!

پي نوشت

1. رابرت لي فراست، به نقل از طلا در مس، ج اول، رضا براهني، ناشر: نويسنده، چاپ اول. 1371.
2. اوكتاويوپاز، ده شاعر نامدار قرن بيستم، انتخاب و ترجمه حشمت جزني، مرغ آمين، چاپ؟، ص. 214.
3. جبران خليل جبران، حمام روح، ترجمه حسن حسيني، حوزه هنري، چاپ دوم، ص. 120.
4. خوشه اي است از ديوان كبير مولوي.
5. نظامي عروضي سمرقندي، چهار مقاله، به اهتمام دكتور محمد معين، اميركبير، چاپ هشتم، تهران 1364، ص. 48.
6. همان، ص. 42.
7. همان.
8. كيكاووس بن قاموس بن وشمگير، قابوسنامه (گزیده)، شرح غلامحسين يوسفی، اميركبير، چاپ 1368، ص. 227.
9. همان، ص. 228.
10. همایي، جلال الدين، فنون بلاغت و صناعات ادبي، هما، چاپ هشتم، زمستان 71، ص. 5.
11. شمس قيس رازي، المعجم في معاير اشعار العجم، به تصحيح سيروس شميسا، فردوس، چاپ اول، تهران 1367، ص. 385.
12. به نقل از گفت وگوي سيمين دانشور، در هنر و ادبيات امروز، به كوشش ناصر حريري، دفتر اول.
13. خواجه نصيرالدين طوسي، معيارالاشعار، فصل اول، در حد شعر و تحقيق آن.
14. عين القضاة همداني، نامه ها، علي نقی منزوي، عفيف عسيران، بنياد فرهنگ ايران، ج 1، ص. 216.
15. اسدپور، يارمحمد، «پيوندي شعر موج ناب يا مذهب» (مقاله)، روزنامه سلام، سه شنبه 8 مهر 1376.
16. شكري الماضي، في نظرية الادب، ص. 70، به نقل از اطلاعات، 2 مرداد 1376، ص. 6، (مقاله: تأملي بر نقد و نظرية ادبي، بخش اول).
17. منوچهر آتشى، شاعر را كودكي مي داند: ... شاعر اما هميشه كودك مي ماند، ساده و پاك و مشتاق. (گزينة اشعار، مرواريد، چاپ دوم، 1369، ص. 10).
18. جبران خليل جبران، حمام روح (گزیده آثار)، ترجمه حسن حسيني، ص. 121.
19. همان.
20. موسوي گرمارودي، سيد علي، خط خون، زوار، چاپ اول، 1363، ص. 13.

منبع : مجله شعر .